گزارش «جوان» از حضور در خانه شهید محمدعلی بایرامی و گفت‌وگو با خانواده‌اش

پسرم می‌گفت چه بهتر که با شهادت از این دنیا بروم

■ علیرضا محمدی

شهید محمدعلی بایرامی از شهدای فتنه دراویش گنابادی است که همراه دو همکار دیگرش در ماجرای موسوم به اتوبوس دیوانه به شهادت رسید. در یکی از شب‌های سرد اسفندماهی برای تهیه گزارش به منزل شهید رفتیم. هنگام گفت‌وگو با خانواده بایرامی حرف از سرکشی مسئولان به خانه شهید شد و تصمیم گرفتم در گزارشم از مراجعه نکردن برخی از مسئولان که انتظار می‌رفت آنها نیز به خانه شهید بروند، گلایه کنم غافل از اینکه یک روز بعد از ما، مقام معظم رهبری جور بی‌تفاوتی‌ها را کشیدند و به دیدار خانواده شهید رفتند. رهبری دوستداشتنی که صدق فرموده‌شان در توجه و ملاطفت به خانواده ایثارگران را بارها و بارها در عمل به اثبات رسانده‌اند.

حمیدرضا نیک‌عهد | جوان

■ **دارالشهدای تهران**

مقصد من و آقای نیک‌عهد همکار عکاسم میدان مقدم در خزانه فلاح است. منطقه‌ای که بیش از ۴ هزار شهید داده و به دارالشهدای تهران معروف است. فلاح با کوچه‌پس کوچه‌هایش در نظر اول مخوف به نظر می‌رسد! شلوغی و تنگی معابر و جوان‌هایی که سر هر کوچه چند تایی ایستاده‌اند، غلط انداز است، اما اینجا یکی از مذهبی‌ترین محلات تهران به شمار می‌رود و سر هر کدام از همان کوچه‌های شلوغ، نام شهیدی روی تابلوهای آبی رنگ نقش بسته است.

از میدان مقدم به خیابان شهسوار شمالی می‌پیچیم و شلوغی به حدش می‌رسد، اما وقتی داخل کوچه یوسفی می‌شویم، خلوت است و سر و صداها فروکش می‌کند. از سر کوچه تا خانه شهید پر از بنرها و پارچه نوشته‌هایی است که شهادت محمدعلی بایرامی را به خانواده‌اش تبریک و تسلیت گفته‌اند. بنرها راهنمای خوبی هستند و ما را به ساختمان ۱۰ واحدی می‌رسانند که خانه شهید در یکی از واحدهای آن قرار دارد.

■ **قاب شهادت**

دو هفته قبل جمع خانواده بایرامی جمع‌تر بود، اما حالا داغی بر دلشان نشسته که تنها واژه شهادت از حرارت آن می‌کاهد. داخل خانه، پدر و مادر و یکی از خواهرهای شهید پذیرای‌مان می‌شوند. این خانواده اصالتی آذری دارند و با مهمان نوازی بی‌غل و غش، شرمنده‌مان می‌کنند. محمدعلی زیر نظر مادری خانه‌دار و پدری زحمتکش پرورش یافته که بازنشسته نیروی هوایی است.

مرسل بایرامی پدر شهید خودش را اینطور معرفی می‌کند: «۶۳ سال دارم و ۳۰ سال در مهندسی نیروی هوایی خدمت کردم. چهار فرزند داشتم که حالا یکی از آنها را از دست داده‌ام. خدا به من و همسرم سه دختر داده بود. بعد تنها پسرمان محمدعلی را با نذر و نیاز امانت گرفتیم. امانتی که خدا به بهترین شکل و با شهادت از ما پس گرفت.»

قاب تصاویر محمدعلی روی تمام دیوارهای خانه دیده می‌شود. این جوان که متولد سال ۷۶ بود و ۲۰ سال داشت، چهره‌ای زیبا و نگاهی گیرا دارد. عزیزه علوی مادر شهید یکی از این عکس‌ها را نشان می‌دهد و می‌گوید: «محمدعلی وقتی در آموزشی اصفهان بود این عکس را با لباس یگان امداد انداخت. برای بار اول که عکسش را دیدم، به دلم برات شد پسرم شهید می‌شود.»

برای لحظاتی به قاب عکس شهید خیره می‌شوم. رشید و جذاب است. در تصویر دیگری محمدعلی چهره‌ای خسته اما نورانی دارد. مادر همان عکس را نشان می‌دهد و می‌گوید: «این عکسش را بیشتر از همه دوست دارم. چون آدم را یاد شهدا می‌اندازد.» پدر شهید هم می‌افزاید: «وقتی پسرم می‌خواست به نیروی انتظامی برود، من مخالفت کردم. دوست داشتم شغل خودم در نیروی هوایی را دنبال کند اما چون محمدعلی در رشته‌های تکواندو و دفاع شخصی صاحب کمربند مشکی بود، گفت دوست دارد از ورزیدگی تنش در نیروی انتظامی استفاده کند. به شغل پلیسی علاقه داشت و من و مادرش هم به انتخابش احترام گذاشتیم و برگه عضویتش را امضا زدیم.»

شهید بایرامی از نیروهای تازه جذب شده پلیس بود. تنها یک سال و ۲۱ روز از خدمتش می‌گذشت که به شهادت رسید. مادر شهید حساب روزها و ماه‌های خدمت پسرش در نیروی انتظامی را دارد؛ چهار ماه در کرج آموزش دید و پنج ماه هم در اصفهان بود. ۱۸ آبان از اصفهان آمد و تازه در یگان امداد مشغول به کار شده بود که شهید شد...

■ **بسیجی فعال**

شهید بایرامی پیش از آنکه وارد نیروی انتظامی شود، به عنوان یک نیروی بسیجی فعالیت می‌کرد. مادر شهید می‌گوید: «پسرم بسیجی فعال بود. ما قبلاً ۱۱ سال در شهرک توحید زندگی می‌کردیم. آنجا پسرم چهار سال در پایگاه الزهرا(س) شهرک توحید خدمت کرد. کلاً به بسیج و شهدای دفاع مقدس خیلی علاقه داشت و به خاطر عشقش به شهادت بود که شغل پرخطر نیروی انتظامی را انتخاب کرد.»

پدر شهید ادامه می‌دهد: «محمدعلی از بسیجی‌های فعال بود. خیلی وقت‌ها با دوستانش به راهیان نور می‌رفتند و به شهدای دفاع مقدس ارادت داشت. بعدها که وارد نیروی انتظامی شد، فرصت کمتری برای حضور در بسیج داشت اما هیچ وقت ارتباطش را با بسیج قطع نکرد. بعد از شهادتش مسئولان پایگاه بسیجی که محمد در آنجا فعالیت می‌کرد از فقدان او ابراز تأسف کردند. محمد یک بسیجی بود که در لباس نیروی انتظامی به شهادت رسید. پسرم خودش را دنباله‌روی شهدای دفاع مقدس می‌دانست.»

■ **داماد ۴۰ روزه**

نکته خاصی در زندگی شهید محمدعلی بایرامی به چشم می‌خورد و آن هم تازه دامادی‌اش است. در واقع کمتر از دو ماه از عقد محمدعلی می‌گذشت که به حجله شهادت رفت. مادر شهید می‌گوید: «فقط ۴۰ روز از نامزدی پسرم می‌گذشت. همسر محمد از اقوام مان است. با وجود آنکه خواهرم و یکی دیگر از اقوام نزدیکمان تازه مرحوم شده بودند، پدر خانم محمد اصرار کرد زودتر تکلیف این دو جوان را روشن کنیم. مقدمات عقدشان

> مادر شهید: آن روز قبل از اینکه محمد را ببینم داشتم آتش می‌گرفتم. وقتی پیکرش را دیدم صورتم را روی صورتش گذاشتم. آرام خوابیده بود. یاد چند روز قبل افتادم که می‌گفت مادرجان من جوان می‌میرم. وقتی این حرف را زد دلم آشوب شد. گفتم پسرم این چه حرفی است که می‌زنی؟ در جواب گفت اگر قرار است آدم بمیرد چه بهتر که با شهادت برود

سریع فراهم شد. محمدم در طول این ۴۰ روز بیشتر از دو، سه بار عروسش را ندید. یک روز دو ساعت در خانه همسرشان مهمان بودیم و این اواخر هم عروسم را دو روز به خانه‌مان آوردم تا خریدهایمان را انجام دهیم. همین دو بار توانست چند ساعتی همسرش را ببیند و بعد هم پسرم به شهادت رسید. محمدعلی سه نوبت حقوقش را گرفت. با حقوق اولش انگشتر نشان را خریدیم. با حقوق دومش عقد گرفتیم و سومین حقوق هم که قسمتش نشد. بعد از شهادتش پیامک واریزی حقوقش را دریافت کردیم.»

مادر از تعبد و تعهد فرزند شهیدش هم می‌گوید: «شاید فکر کنید چون مادرش هستم اینطور تعریف می‌کنم اما پسرم واقعاً به انجام فرایض دینی مثل نماز اول وقت مقید بود. وقتی نماز می‌خواند کتفش را خم می‌کرد و با حالت تضرع خاصی قامت می‌بست. من ۵۴ سال سن دارم اما نمی‌توانستم مثل او نماز بخوانم.»

■ **رزق حلال**

از پدر شهید می‌پرسم تربیت فرزند صالح کار هر کسی نیست. محمدعلی را چطور بار آوردید که نمازهای خالصانه‌اش را به شهادت پیوند داد؟ می‌گوید: «ما یک خانواده مذهبی و سنتی داریم. من در چهار سالگی پدرم را از دست دادم و مادرم که زنی مؤمنه بود، فرزندانش را به تنهایی بزرگ کرد. مرحوم مادرم شش ماه از سال را روزه می‌گرفت. هر روز سه تا ۱۷ رکعت نماز می‌خواند. یکی برای خودش، یکی برای زائرهای امام رضا(ع) و یکی هم برای من که می‌گفت شاید نتوانی نمازت را اول وقت بخوانی. به نظر من نفس گرم مؤمنین در یک خانواده به صورت ارث باقی می‌ماند. پسر من هم نوه چنین مادربزرگی است. من خودم از ۱۵ سالگی کار کردم. سعی کردم یک ذره نان حرام داخل زندگی‌ام نشود. با محمدعلی غیر از رابطه پدر و پسری، دوست بودیم. اگر قرار بود جلسه قرآن برویم با هم می‌رفتیم.»

مادر شهید هم می‌گوید: «به عنوان یک مادر سعی کردم پسرم و سه دخترم را سنتی و مذهبی بار بیاورم. در میان فرزندانم، محمد انس و الفت زیادی با من داشت. هر چیزی را به من گفت. همه می‌دانند که محمدعلی جان من بود. هر کاری می‌کرد و هر تصمیمی می‌گرفت اول با من درمیان می‌گذاشت. خودش هم ذات خوبی داشت و بچه اهلی بود. ما کارت عابر بانکمان دست محمدعلی بود. اگر بیرون یک نوشابه می‌خورد، می‌آمد و به من و پدرش می‌گفت. می‌گفتیم یک نوشابه که قابل گفتن نیست. در پاسخ می‌گفت شما به من اعتماد کردید و نمی‌خواهم یک ذره هم از اعتماد شما سوءاستفاده کنم.»

■ **تماس قبل از شهادت**

از مادر شهید در مورد آخرین وداع با فرزندش می‌پرسم. اینجاست که بغض‌ها و اشک‌ها شروع می‌شود. مادر با حسرت می‌گوید: «۳۰ بهمن ماه قرار بود محمد دیرتر سر کارش برود. معمولاً خیلی زود می‌رفت و نماز صبحش را یا در مترو می‌خواند یا سر کارش، اما آن روز نماز را در خانه خواند. بعد از خوردن صبحانه تا دم درهمراهش رفتم. صبح‌ها پشت سرش آب می‌ریختم. آن روز هم تا دم خانه مشایعتش کردم و چشم از او برنداشتم تا اینکه از خم کوچه پیچید.»

مادر ادامه می‌دهد: «من هر روز مرتب به محمدعلی زنگ می‌زدم و جویای احوالش می‌شدم. شش و نیم صبح زنگ زدم گفت مادرجان همین الان رسیدم ببخشید یادم نبود به شما زنگ بزنم. ظهر دوباره با او تماس گرفتم. بار سوم ساعت پنج و ۱۰ دقیقه غروب زنگ زدم. صداهای عجیبی از اطراف می‌آمد. گفت مادرجان اینجا خیلی شلوغ است. درگیری شده، بعداً زنگ بزنید. صداها طوری بود که انگار روز عاشوراست و دشمن شمشیر کشیده است. وقتی دیدم شلوغ شده گفتم زود قطع کنم تا مزاحم کار پسرم نشوم. یک ساعت و نیم دیگر هم گذشت و دلم شور افتاد. به همسرم گفتم چرا از محمد خبری نشد؟ زنگ که می‌زدیم گوشی‌اش را جواب نمی‌داد. گویا بعد از برخورد اتوبوس گوشی به زمین افتاده است. برای اینکه سرم را گرم کنم تلویزیون تماشا کردم که دیدم در زیرنویس نوشته شده سه نفر از مأموران نیروی انتظامی در درگیری با اشرار به شهادت رسیده‌اند. دلم گواهی داد یکی از آنها پسر من است.»

پدر شهید هم می‌گوید: «آن روز وقتی زیرنویس تلویزیون را دیدیم جویای حال پسرم شدیم، اما جواب درستی به ما نمی‌دادند. به محل کارش رفتیم، خیلی عزت و احترام مان کردند، اما باز جوابی به ما ندادند. به آقای موسوی دوست پسرم زنگ زدم و گفتم آقای موسوی من طاقتش را دارم اگر چیزی شده بگو. آنقدر اصرار کردم تا بالاخره گفت خدا صبرتان بدهد، محمدعلی شهید شده... بعد به بیمارستان لبافی‌نژاد رفتیم. اجازه ندادند او را ببینیم. دلم داشت می‌ترکید. روز بعدش پیکر پسرم را در معراج شهدا دیدیم. خدا شاهد است تا وقتی پیکرش را ندیده بودم فکر می‌کردم روز آخر عمرم است، اما وقتی او را دیدم که لبخند بر لب داشت و آرام خوابیده بود، انگار آب سردی روی داغ دلم ریختند.»

مادر شهید ادامه می‌دهد: «آن روز قبل از اینکه محمد را ببینم داشتم آتش می‌گرفتم. وقتی پیکرش را دیدم صورتم را روی صورتش گذاشتم. آرام خوابیده بود. یاد چند روز قبل افتادم که می‌گفت مادرجان من جوان می‌میرم. وقتی این حرف را زد دلم آشوب شد. گفتم پسرم این چه حرفی است که می‌زنی. در جواب گفت اگر قرار است آدم بمیرد چه بهتر که با

> فقط ۴۰ روز از نامزدی پسرم می‌گذشت. همسر محمد از اقوام مان است. با وجود آنکه خواهرم و یکی دیگر از اقوام نزدیکمان تازه مرحوم شده بودند، پدر خانم محمد اصرار کرد زودتر تکلیف این دو جوان را روشن کنیم. مقدمات عقدشان سریع فراهم شد. محمدم در طول این ۴۰ روز بیشتر از دو، سه بار عروسش را ندید

شهادت برود. گفتم تو که می‌خواهی شهید شوی، چرا دختر مردم را عقد کردی؟ گفت من به سنت پیامبر عمل کردم. حالا هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. پسرم از چند روز قبل توی خودش بود. می‌رفت اتاقش و کز می‌کرد. نمی‌دانم اما احساس می‌کنم به دلش برات شده بود اتفاقی خواهد افتاد.»

■ **داوطلب دفاع از حرم**

شهید محمدعلی بایرامی مثل خیلی از جوان‌های دهه هفتادی، غیرت دفاع از حریم اهل بیت و کشورش را داشت. پدر شهید می‌گوید: «پسرم دوست داشت مدافع حرم شود. می‌گفت اگر اجازه بدهند برای دفاع از حرم راهی می‌شوم اما محل کارش اجازه نمی‌داد. وقتی از جبهه مقاومت اسلامی سخن می‌گفت، گفتم تو همین الان داری در لباس پلیس خدمت می‌کنی. اینجا هم یک جور میدان جهاد است، اما اصرار به رفتن داشت. بعد از شهادت محسن حججی شوقش بیشتر هم شده بود. محمد عاشق شهادت بود و به آرزویش هم رسید.»

■ **افتخار خواهر شهید**

زهرا بایرامی یکی از سه خواهر شهید است که مادر می‌گوید انس و الفت زیادی با محمدعلی داشتند. از خواهر شهید می‌پرسم فکر می‌کردید یک روز خواهر شهید شوید؟ چه احساسی دارید؟ می‌گوید من همیشه از خدا می‌خواستم داغ عزیزانم را نبینم. حتی فکر از دست دادن محمد را در آینده نمی‌کردم چه برسد به اینکه اینقدر زود او را از دست بدهیم. فقدان محمد خیلی برایم سخت بودولی حالا که با شهادت رفته، خدا را شکر می‌کنم که یک ذره از شهامت و افتخار حضرت زینب(س) نصیب من هم شده است.

پدر شهید ادامه می‌دهد: «اگر محمد به مرگ طبیعی می‌رفت این داغ برای ما چند برابر می‌شد، اما حالا که با شهادت رفته، هم سعادت ابدی را برای خودش خریده و هم باعث افتخار ما شده است. شهید زنده است و محمد با شهادتش تولدی دوباره یافت.»

خواهر شهید آرام گریه می‌کند و مشخص است هنوز در شوک شهادت برادر به سر می‌برد. بعد از تمام شدن حرف‌های پدرش می‌گوید: «خانه ما کمی دور است و هربار که اینجا می‌آمدم، محمد درگیر کار بود و نمی‌توانستم او را ببینم. این دو، سه ماه آخر نتوانستم خوب او را ببینم. برای همین الان خیلی احساس دلتنگی کرده و برایش گریه می‌کنم. می‌گویند شهدا زنده هستند و همین ما را تسلی می‌دهد. هر وقت دلتنگش می‌شوم احساس می‌کنم محمد در اتاقش است یا بالای سر من نشسته است. همانطور که پدرم گفت، امکان داشت برادرم را در یک تصادف از دست می‌دادیم. آن وقت داغش بیشتر می‌شد. حالا که شهید شده است، می‌دانم نزد خدا روزی می‌خورد. می‌گویند دو دسته هستند که مستقیم خدا را می‌بینند، یکی شهدا و دیگری ائمه معصومین(ع). خدا را شکر می‌کنیم که به عزیز ما هم سعادت و مقام شهادت را داد.»

خواهر شهید اشاره‌ای به فیلم پخش شده از قاتل شهید می‌کند و می‌گوید: «وقتی دیدم آن جنایتکار خیلی بی‌خیال و راحت از شهادت برادرم و دو همکارش حرف می‌زد، واقعاً دلم سوخت. این به اصطلاح درویش با شیوه داعشی‌ها وارد عمل شد. حالا خیلی راحت از جنایتش صحبت می‌کند. از مسئولان می‌خواهیم که او و همدستانش را به سزای عملش برسانند.»

■ **هدیه روز مادر**

یک انگشتر هدیه روز مادر بود که شهید بایرامی از پیش برای مادرش خریده بود. همین طور تلفنی که برای پدرش هدیه می‌خرد. هرچند محمدعلی فرصت نکرد هدیه روز مادر را در میلاد حضرت زهرا(س) با دستان خودش به مادر هدیه بدهد، اما او با نثار جانش بهترین هدیه را که همان امنیت و آرامش است، برای همه ما به یادگار گذاشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۳۴

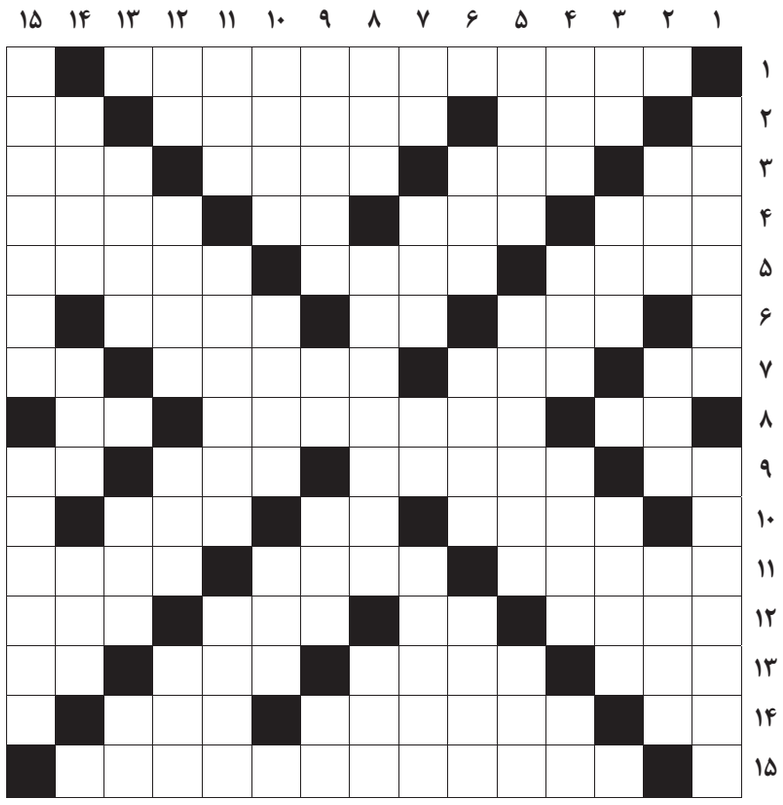

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از فتنه و بلای قریب‌الوقوع ■ ۲- ظاهر ساختمان- دارای شدت و قوت و استحکام- ضمیر مخاطب ■ ۳- صدمتر مربع- ته چک- پیشانی- حلزون گیلانی‌ها ■ ۴- قطعی برای سکه- مقابل هیچ- کلمه شگفتی- نخ بخیه ■ ۵- خراب و دورانداختنی- گیاهی است دارای برگ‌های درشت و ساقه‌های نازک که به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود- شهری در تانزانیا ■ ۶- پیمان و قرار- نوعی شیرینی- قوس ■ ۷- نام سابق فرانسه- ترس و بیم- روشنایی- علامت فعل استمراری ■ ۸- صرع- کندن گل و لجن کف رودها و آبراه‌ها- روستا ■ ۹- لخت- مقید و گرفتار- اسم- علامت مفعول ■ ۱۰- خالق ارژنگ- غذای نذری- شهد و عسل ■ ۱۱- سرودها و تصنیف‌ها- سند- غذای لذیذ و محبوب ژاپنی‌ها ■ ۱۲- مرد شریف و نجیب- همراه ناله- سرمایه جاودانی- حالت بیهوشی ■ ۱۳- کار در ازای پول- نوعی رنگ- مردم قرآنی- رود فرانسوی ■ ۱۴- مظهر روشنایی- پرافتخارترین فرنگی کار کشور- آنتن گرد ■ ۱۵- نوعی خط خوشنویسی

از بالا به پایین

■ ۱- خطایی در بسکتبال- خطاب محترمانه برای مرده ■ ۲- شک- واژه و کلمه- برجستگی زیرچانه ■ ۳- ماهی به کنسرو رفته- از حبوبات- واحدی در طول که کمتر از یک کیلومتر است ■ ۴- در این سوره قرآن بیشترین قسم یاد شده است- گوسفندزاده- تابلوی تبلیغاتی- سرکه ■ ۵- نام قدیم تربت حیدریه- دراز، ممتد- از قبایل عرب جاهلی ■ ۶- دلدار پروانه- محلی ویژه برای مسافران در هتل و فرودگاه- کارمزد ■ ۷- ردیف- عدد یک رقمی- پول ژاپن- صداق و کابین زن ■ ۸- صلیب- با پیمانکار منعقد می‌شود- سخن تب آلود ■ ۹- فراوان و بسیار- فوز ناتمام- گناه غیرقابل بخشش در پیشگاه الهی- دور دهان ■ ۱۰- گدایی- عنصری شیمیایی در جدول تناوبی با نشان C و عدد اتمی ۶- معدن ■ ۱۱- بازدید از رژه- دومین خلافت اسلامی بعد از خلفای راشدین هستند- مانع و بازدارنده ■ ۱۲- خیس- پرسش از جا و مکان کسی- موشواره کامپیوتر- آب ویرانگر ■ ۱۳- ابریشم مصنوعی- تکان شدید- ضمیر انگلیسی ■ ۱۴- شهری در غرب گیلان- از نام‌های خورشید- ملعون ابدی کربلا ■ ۱۵- کنایه از سرزنش کردن – نام قدیم افغانستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۴					۹
			۶					
	۱	۹						۶
۵						۸		
				۵		۴		
۳		۴				۷		
	۵	۳			۷		۱	
۸				۳				
	۷				۹		۲	۸

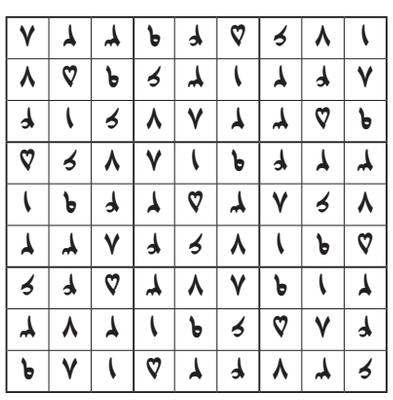

جدول کلمات متقاطع
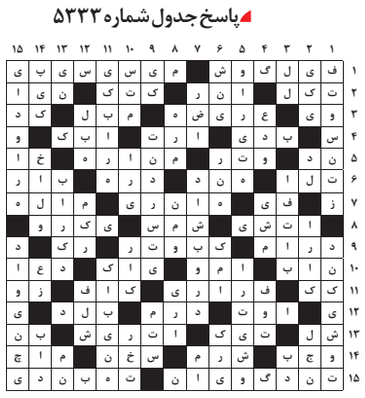
پاسخ جدول شماره ۵۳۳۳